

## یک کتاب در یک مقاله

Aristotle by A.E. Taylor

علی اسماعیلی ایولی

کارشناسی ارشد از رشته فلسفه دانشگاه مفید

پژوهش‌گرد ابره المعارف علوم عقلی اسلامی

### یک کتاب در یک مقاله

ارسطو تأثیرگذارترین فیلسوف بر فیلسوفان قرون وسطا و مسلمان بوده است. درباره او که عقل آکادمی و معلم اول نامیده شد، کتاب‌های فراوانی به رشته تحریر درآمده و از آن جمله آثاری است که با عنوان «Aristotle» همه یا اغلب مباحث و رشته‌های علمی مربوط به ارسطو را شامل می‌شوند. «ارسطو» تألیف «آلفرد ادوارد تیلور» از این دسته است. تیلور، فیلسوف افلاطونی نیمه اول قرن بیستم (۱۸۶۹-۱۹۴۵) است که مهم‌ترین اثر او درباره افلاطون (the Man and His Work: Plato) است که کاپلستون در بیان جنبه ریاضی نظریه مثل در تاریخ فلسفه، خود را مدیون او می‌داند. کتاب او در باب ارسطو با دیدگاه انتقادی نسبت به ارسطو و همراه با نظریات افلاطون است. در بعضی مباحث، نظریات «دیویدراس» را هم اضافه کرده‌ایم. (Taylor, 1943) این کتاب شامل پنج بخش به ترتیب ذیل است:

۱. زندگی و آثار ۲. طبقه‌بندی علوم ۳. فلسفه اولی ۴. طبیعیات ۵. حکمت عملی.

### ۱. زندگی و آثار

در بخش اول، مؤلف با مقایسه فلاسفه با شعراء درباره شخصیت فیلسوفان و مقدار شناختی که مردم از آنها دارند، خاطر نشان می‌کند که شخص اهل مطالعه (Well read) به کسی می‌گویند که با نثر و نظم شاعران آشنا باشد، گرچه با فلاسفه بزرگ هیچ‌گونه آشنایی نداشته

باشد، در عین حال، شمار اندکی از فیلسوفان بوده‌اند که بر تفکر و فرهنگ اروپاییان تأثیر جدی داشته‌اند و در میان این تعداد اندک ارسطو جایگاه مهمی دارد. تیلور هدف از تألیف کتاب را کمک به خوانندگان آثار ادبی عنوان می‌کند، که آشنایی مختصر با ارسطو برای آنها ضروری است.

### زندگی ارسطو

بنابر تأکید مؤلف در مقام مطالعه نظریات ارسطو، لازم است که به اوضاع سیاسی اجتماعی و وضعیت خانوادگی او توجه کنیم، برای مثال جامعه عصر او در بعضی نظریات سیاسی و یا موروثی بودن پزشکی، در تفکر زیست شناسانه‌اش مؤثر بوده است. آن‌گاه مختصری از زندگی ارسطو از هفده سالگی، و ورودش به آکادمی تا همراهی‌اش با هرمیاس و ازدواج با پویتاس را بازگو می‌کند. مؤلف تأثیر کامل ارسطو را بر اسکندر که پلوتارک (Plutarch) مدعی آن است، بعید دانسته و می‌گوید: بر فرض پذیرش، این تأثیرپذیری و همدلی بین استاد و شاگرد اندک بوده است. سپس به ادامه حیات ارسطو از مرگ افلاطون تا تأسیس لوسیوم (Lyceum) و از ورود کالیستنس (Callisthenes) به مرکز جنگی اسکندر و اعدام او، و سوء ظن اسکندر به ارسطو، تا حدی که فکر حمله به هند باعث انصرافش از انتقام و جنایت در حق ارسطو شده، می‌پردازد.

تیلور به زندگی سخت فیلسوف در این ایام اشاره می‌کند که هم مورد خشم اسکندر واقع شد و هم از طرف مردمی که حکومت مقدونی و ایده‌های اسکندر را ناشی از تعلیمات او می‌دانستند مورد انتقام قرار گرفت. برای آن‌که جام شوکران سقراط تکرار نشود، ارسطو به زادگاهش کوچ کرد و یک سال بعد درگذشت.

### آثار ارسطو

مؤلف پس از ذکر نسبتاً طولانی مسائل زندگی ارسطو، در باب آثارش بسیار مختصر بحث کرده است. و از آنجا که افلاطونی است، ضمن تمجید از سبک ادبی آثار افلاطونی، آثار ارسطو را فاقد جذابیت می‌داند. اما سریعاً داوریش را به این نحو اصلاح می‌کند که بنابر شواهد خارجی و دلایل درونی، آنچه از ارسطو برای ما باقی مانده، آثار تخصصی اوست که

بعدها شاگردانش جمع‌آوری و یا تقریر کرده‌اند. پس خاطر نشان می‌کند که تمجید سیسرو (Cicero) از آثار ارسطو مربوط به محاورات و قوانین اساسی‌ای است که تنها یک مورد از آن به جای مانده است.

## ۲. طبقه‌بندی علوم

مؤلف، در بخش دوم، ضمن بیان تعریف فلسفه از نگاه ارسطو، می‌گوید: «به نظر او، فلسفه دانشی است که تنها ابزار برای غایات مفید نیست، بلکه دریافت آن به خاطر کنجکاوی یا حیرت انسان است، که تحقق کامل این امر فطری وقتی است که انسان به مدارج همه‌جانبه تمدن رسیده باشد». (Taylor, 1943 : 14) آن‌گاه تیلور سیر تاریخ علمی یونانیان را از ستاره‌شناسی و هواشناسی تا اعداد و اشکال و وصول به تأمل نظری و فلسفه بیان می‌کند. ارسطو در طبقه‌بندی علوم به لزوم تفکیک فلسفه از جدل و سفسطه تأکید می‌کند، و در فرق میان علم یا فلسفه، با جدل و سفسطه می‌گوید:

دیالکتیک، هنر استدلال از مقدماتی است که صدق یا کذبشان تأثیری در استدلال جدلی ندارد و مقدمات محتمل یا موجه برای آن کافی است، ولی در فلسفه (علم) که به کارگیری فاهمه در کشف حقیقت است، به دنبال حقیقت هستیم و لذا باید مقدمات آن صادق باشند. (Ibid : 15) آن‌گاه تیلور شاخه‌های متفاوت علوم را از نظر ارسطو بیان می‌کند. مهم‌ترین آنها تقسیم علم به نظری و عملی است که در غایت، موضوع و نتیجه با هم متفاوت هستند: غایت فلسفه نظری دانستن فقط است، ولی هدف فلسفه عملی دانستن صرف نیست، برای مثال شناخت انسان‌ها در حکمت عملی برای ارضای تمایل عقلانی صرف نیست، بلکه به دنبال نظام درست تعلیم و تربیت و حکومت هستیم، از این رو، ارسطو علم سیاست و اخلاق را جزء علوم عملی می‌داند.

موضوعات فلسفه عملی صرفاً امور ممکن الوجودند، ولی در فلسفه نظری با حقایق ثابت سروکار داریم، از این رو، به نظر ارسطو، علم اقتصاد و پزشکی از علوم عملی هستند. نتایج علم نظری، حقایق کلی است که با ضرورت منطقی از اصول بدیهی قابل استنتاج‌اند، ولی نتایج فلسفه عملی، کلی نیستند، بلکه قواعد عامی هستند که در اغلب موارد صحیح‌اند. در باب تقسیم فلسفه نظری، دیدگاه افلاطون این است که در فلسفه هیچ شاخه‌ای وجود ندارد و همه علوم استنتاجاتی از اصول نهایی هستند که موضوع دیالکتیک واقع می‌شوند، به

نظر ارسطو، فلسفه نظری دارای سه شاخه است؛ فلسفه اولی، ریاضیات و طبیعیات. فلسفه اولی که در قرون وسطا «مابعدالطبیعه» (Metaphysica) نامیده می‌شد، در مورد موجودات فاقد جسم و شکل و منزّه از هرگونه تغییر و به‌ویژه خدای ارسطو (محرک نامتحرک) بحث می‌کند، و با «موجود بما هو موجود» (Being qua Being) سر و کار دارد. حوزه ریاضیات نسبت به فلسفه اولی محدودتر است، زیرا موضوعاتش «هستی بما هو هستی» نیست. موضوعات فلسفه اولی از غیر مادی و فاقد حرکت هستند، موضوعات ریاضی مستعد حرکت نیستند، ولی ذاتی ماده‌اند و وجود قابل انفکاک ندارند. طبیعیات در باب موضوعات مادی و متحرک بحث می‌کند، از این رو، دارای محدودترین حوزه بوده اصول موضوعه و متعارف‌اش نسبت به ریاضیات و فلسفه اولی ساده‌تر است. به نظر تیلور، ارسطو فلسفه عملی را به چند شاخه تقسیم نکرده و تقسیم آن به روان‌شناسی، اخلاق، اقتصاد و سیاست را محققان بعد از او انجام داده‌اند. هم‌چنین به نظر او، تقسیم علم از نظر ارسطو دو بخشی بود و تقسیم سه‌گانه نظری، عملی و تولیدی کار شارحان است. آنها این غفلت ارسطو را با افزودن خلق هنری تکمیل کردند و قصدشان این بود که فن شعر و خطابه ارسطو را در طبقه‌بندی جای دهند. از دیدگاه مؤلف، در کتاب‌های ارسطو هیچ مجوزی برای پذیرش تقسیم سه‌گانه نداریم و فن خطابه و شعر اگر به نحو درست بیان شوند، هیچ مشارکتی با فلسفه ندارند و به فرض که ارسطو فلسفه هنر می‌داشت، فن شعر و خطابه جزء آن نبودند. البته دیویدراس در آغاز کتابش تقسیم سه بخشی نظری، عملی و تولیدی خود ارسطو را قبول دارد که هدف از آنها به ترتیب عبارت است از: دانش، رفتار و ساختن اشیای سودمند. (Ross, 1974: 20)

### منطق صوری

تیلور در باب منطق می‌گوید: در طبقه‌بندی ارسطو، منطق یا «تحلیل» ارسطو هیچ جایگاهی ندارد، چون روش اثبات همه علوم و خود یک علم آلی و ابزاری است و جزئی از فلسفه نیست، از این رو، مجموعه آثارش در منطق ارغنون نامیده شد. نظر تیلور و دیویدراس در اینجا هماهنگ است. به نظر راس، نام «منطق» برای ارسطو

شناخته نبود و کلمه Logica بیشتر به معنای دیالکتیک بود تا منطق، اسکندر نیز نخستین فردی است که کلمه لوگیکه را در منطق به کار برده و اسم خود ارسطو برای منطق «تحلیلات» است. (Ibid)

تیلور پس از این اظهار نظر کوتاه در ده صفحه گزارشی از منطق صوری ارائه می دهد که به نظر او، اصالت ارسطویی دارند و به وسیله شارحان بعدی اضافه نشده اند، البته متذکر می شود که مُبدع قیاس های شرطی روایتون هستند.

مؤلف، تعریف ارسطو را از قضیه، یعنی صورتی که بتوان آن را صادق یا کاذب نامید، و سپس طبقه بندی ارسطو را از حدود که بر طبقه بندی محمولات مبتنی است، و طبقه بندی قضایا را براساس نوع ارتباط میان موضوع و محمول بیان می کند، و ضمن گزارشی از فهرست مقولات ارسطویی، جوهر، کیفیت، کمیت و نسبت را چهار مقوله عمده ای می داند که از آنها بحث کرده است. هم چنین مکان، وضع، ملک، فعل و انفعال را ذکر می کند که مجموعاً به عدد ده بالغ می شود.

او براساس دیدگاه افلاطونی اش اظهار می دارد که در یکی دو فقره از آثار افلاطون، شمارش شبیه با این فهرست ارسطو دیده می شود، و احتمال می دهد که ارسطو آن را از افلاطون اخذ کرده باشد. از نظر دیوید راس، ارسطو کمابیش همه این مقولات را نام برده است، اما به نظر می رسد که او بعداً به این نتیجه رسیده باشد که «وضع» و «ملک» مفاهیمی نهایی و تحلیل ناپذیر نیستند. او برخلاف تیلور معتقد است که هیچ شاهدهی بر این که ارسطو مقولات را از آکادمی اقتباس کرده باشد وجود ندارد، البته می پذیرد که افلاطون به بعضی از مقولات اشاره ضمنی دارد، اما هرگز به صورت نظام مند مطرح نکرده است. (Ibid, 22)

تیلور سپس طبقه بندی پنج گانه ارسطو را براساس رابطه موضوع و محمول بیان می کند؛ یعنی حدّ تام، عرض خاص، جنس، فصل، و عرض عام. این طبقه بندی با تعدیل های اساسی که فرفروریوس انجام داد، در منطق قرون وسطا به عنوان «کلیات خمس» (Five words) مطرح شد. آن گاه ضمن بیان این که تعریف حقیقی به نظر ارسطو باید همیشه براساس جنس و فصل باشد، اقسام تعریف از نظر او را بیان می کند که عبارت اند از:

تعریف واقعی، تعریف اسمی، تعریف اثبات ناپذیر حدّ نخستین، هم چنین در مبحث قضایا، تقسیم قضیه از نظر ارسطو براساس کمیت و کیفیت، و جهات قضایا از نظر او به

ممکنه، مطلقه و ضروریه را به نحو مختصر بیان می‌کند. در باب استنتاج، ضمن بیان تعریف قیاس ارسطویی به این که «در آن امور معین پذیرفته شده (مقدمات)، اموری متفاوت از خودشان را به نحو ضروری نتیجه می‌دهند»، گزارشی از اشکال اربعه در منطق ارسطو ارائه می‌دهد و این که شکل اول کامل است و شکل دوم و سوم تنها با تحویل به شکل اول قابل دفاع‌اند و ارسطو آنها را «ناقص» می‌نامد، شکل چهارم را ارسطو به رسمیت نمی‌شناخت و آنها را گزاره‌های تحریف شده شکل اول می‌دانست.

تیلور و راس در این که ارسطو قیاسات شرطی را مثل قیاسات حملی، مطرح نکرده است، متفق‌اند، اما راس تصریح می‌کند که گرچه ارسطو قیاس شرطی را به عنوان نوع خاصی از قضایا بررسی نکرد، دو نوع استدلال از فرض (Exhypothesis) را بیان کرده است. (Ibid, 36)

در بخش استقرا، مؤلف شرایط استقرای تام را از دیدگاه ارسطو و اولین به کارگیری استقرا به وسیله سقراط و نیز انتقاد فرانسویس بیکن را بر آن دو، مطرح می‌کند. ارسطو هیچ‌گاه استقرا را به عنوان «برهان» (Proof) تلقی نمی‌کرد، چون همه مصادیقش نمی‌تواند بررسی شود. او استدلال از جزئی به کلی را استقرا و از کلی به جزئی را قیاس نامید.

### نظریه معرفت

در بخش معرفت‌شناسی، تیلور می‌گوید:

با این که ارسطو سعی می‌کند بر تمایزاتش با افلاطون تأکید کند، به گونه‌ای که نشان دهد به نظریه‌ای کاملاً طبیعی و تجربی معتقد است، اما در هر حال، نتایج نهایی‌اش نوعاً تحت تأثیر افلاطون است. تنها تفاوتش با افلاطون در گرایش طبیعت‌گرایانه اوست که باعث لغزش‌های فراوان شده است.

مؤلف، بنیاد نظریه معرفت افلاطون را بر تمایز بین ادراک حسی و معرفت علمی معرفی می‌کند. به نظر افلاطون، علم حقیقی ریاضیات محض است. عدم اطمینان به ادراک حسی علت عدم معرفت علمی در باب محسوسات است و معرفت ما از عالم، تقریبی (Approximate) و شبه معرفت است و همه آنچه به نام علم داریم تنها ما را به مثال مطلق متذکر می‌شود.

اساس معرفت‌شناسی افلاطونی بر دو نکته استوار است:

۱. علم، به اعیان و روابط آنها که کاملاً عقلانی باشند، می‌پردازد و داده‌های حسی هیچ

دخالتی در ساختار علمی ندارند.

۲. مثال یا کلی از طریق انتزاع ویژگی‌های مشترک اشیای محسوس حاصل نشده و کلی‌ای جدای از جزئیات است.

تیلور در توصیف نظریه معرفت ارسطو می‌گوید که آن با کنار زدن نظریه افلاطون شروع شده است. به نظر ارسطو، علم هیچ احتیاجی به مُثُل (Ideas) ندارد و آنها چیزی جز استعارات شاعرانه نیستند.

به نظر مؤلف، معرفت‌شناسی ارسطو از طبیعت‌گرایی آغاز شده و به افلاطون‌گرایی ختم می‌شود، چون به نظر ارسطو، کلی از طریق انتزاع خصایص مشترک مصادیق حاصل می‌شود و همه متعلقات معرفت، واقعیات جزئی محسوس به ادراک حسی هستند، پس ارسطو، مثل بعضی تجربه‌گرایان معاصر باید به عدم صدق قضایای ریاضی معتقد می‌شد، اما می‌بینیم که او قضایای ریاضی را صادق می‌داند و این چیزی نیست جز تأثیر بیست ساله آکادمی افلاطون که ریاضیات را والاترین نوع شناخت می‌دانست.

علم از نظر ارسطو معرفت مبرهن است که همیشه با واسطه مقدمات است و علم داشتن، یعنی دانستن اشیا از طریق «دلایل چرایی» آنها، و در نهایت، ارسطو می‌پذیرد که «ادراک حسی به تنهایی حقیقت علمی را به ما نمی‌دهد، زیرا تنها می‌تواند ما را به وجود امر واقعی مطمئن سازد، و نمی‌تواند امر واقع را با نمایش ارتباطش با بقیه نظام حقایق، تبیین نماید».

(Iaykor, 34)

به نظر ارسطو، علم از سه مؤلفه تشکیل می‌شود:

۱. طبقه معینی از اشیا که موضوع پژوهش علم را تشکیل می‌دهند.

۲. تعدادی اصول موضوعه و پیش فرض که باید سرآغاز استدلال‌مان باشند.

۳. خصوصیات معینی از اشیا تحت بررسی و عوارضی که در باب اعیان هستند.

اصول موضوعه یا اولین اصل هر علمی باید برهان‌ناپذیر باشد و نمی‌توان آنها را با مقدمات ساده‌تر اثبات کرد، زیرا نیازمند سلسله براهین نامحدود متوالی خواهند بود، اما این که معرفت ما درباره آنها چگونه حاصل می‌شود، ارسطو می‌گوید که عقل، این حقایق را به نحو شهودی به عنوان امر بدیهی درک می‌کند و در جواب دیگر، آنها را نتیجه استقرار از تجربه حسی می‌داند. این دو جواب باعث می‌شود که ارسطو را تجربی مسلک یا

افلاطونی لحاظ کنیم.

تیلور دلیل این تناقض ظاهری را پاسخ واحد ارسطو به دو سؤال متفاوت می‌داند؛ یعنی:

۱. چگونه می‌توان تفکر درباره اصول موضوعه را شروع کرد؟

۲. چه شاهی بر صدق اصول موضوعه داریم؟

استقرا از تجربه، جواب پرسش اول، و شهودی بودن آنها پاسخی برای دومی است.

فرق ارسطو با تجربه‌گرایان این است که آنها پاسخ اول ارسطو را در جواب به هر دو سؤال کافی می‌دانند. تیلور خاطر نشان می‌کند که تجربه‌گرایانی مثل جان استوارت میل که کبرای قیاسشان نیز با استقرای ناقص اثبات شده، دچار تناقض شده‌اند، اما ارسطو از آن اجتناب کرده است.

ارسطو در جواب به این اشکال که چطور اصول موضوعه برهان‌ناپذیر را بدیهی می‌دانید، در حالی که شخصی دیگر در صدق آنها مردد است، از روش دیالکتیکی استفاده می‌کند، زیرا این اصول استدلال‌ناپذیر نیست و تنها می‌توان پیامدهای انکار، برای مثال اصل تناقض را برشمرد، از این رو، از دیدگاه تیلور اهمیت استدلال جدلی در نظام ارسطویی به دلیل دفاع از اصول برهان‌ناپذیر است.

### ۳. فلسفه اولی

مؤلف ضمن بیان این که فلسفه اولی از نظر ارسطو «علمی است که به بررسی آنچه صرفاً بارزهاش وجود است و به خصوصیاتش بما هو می‌پردازد»، (Ibid, 41) نمایانند اصول علوم متفاوت و دفاع جدلی از آنها را نیز کار فیلسوف می‌داند.

سپس با بیان دو معنای وجود، بحث درباره همه آنها را وظیفه فلسفه اولی می‌داند، اما به طور خاص، فلسفه اولی درباره ویژگی نحوه‌ای از وجود که به جواهر متعلق است، بحث می‌کند.

آن‌گاه به دو معنای «جوهر» از نظر ارسطو اشاره می‌کند:

۱. جوهر به عنوان یکی از مقولات به معنای انواع واقعی در طبیعت است و در این معنا جواهر طبقه خاصی از موجودات هستند. به نظر ارسطو، جوهر از سه جهت می‌تواند جدای از بقیه مقولات باشد، و در مقام تعریف، و از نظر معرفتی بر سایر مقولات مقدم است و آنها



فقط فرعیات و لوازم وجودند.

۲. به معنای دوم، جوهر فردی شیء کاملاً جزئی است که صرفاً موضوع حمل واقع می‌شوند، آنها ثابتات وجودند، (Invariants Of Existence) گرچه تغییرات و فرایندها در میان آنها رخ می‌دهد و بر یکدیگر فعل و انفعال دارند و در کیفیاتشان در نوسان هستند، اما مادام که آنها وجود دارند و از حیث عدد، واحد و در تمام این تغییرات یکسان هستند، وجودشان اساسی‌ترین شرط وجود عالم است.

جالب است که دیوید راس تأکید بر فرق جوهر فرد و کیفیات و نسب را یکی از مهم‌ترین نکات اندیشه ارسطو در مواجهه با افلاطونیان می‌داند (Ross, 166 - 167) اما تیلور هیچ اشاره‌ای به این استقلال رأی ارسطو نمی‌کند.

در جواب به این سؤال که مؤلفه جوهر فردی چیست؟ مهم‌ترین نظریات ارسطو، یعنی تمایز بین ماده و صورت که در آن جهان به نحو ایستا لحاظ می‌شود، و تمایز بین بالقوه و بالفعل که در آن جهان به نحو پویا مورد نظر است، و معانی اربعه کلمه علت، مطرح می‌شود.

### ماده و صورت

از دیدگاه ارسطو، در هر شیء جزئی می‌توان بین دو مؤلفه تمایز قائل شد؛ ماده‌ای که از آن تشکیل شده و قاعده ساختار یعنی صورت که آن را احاطه کرده است. آنها در اشیای جزئی به نحو غیر قابل انفکاک متحدند و پهلو به پهلو، آن طور که شیمی‌دان‌ها می‌گویند، قرار نگرفته‌اند.

گرچه دیوید راس سعی می‌کند در این بحث کاملاً نظر ارسطو را از افلاطونیان متفاوت و ابتکاری نشان دهد (Ibid, 168) اما تیلور لغتی را که برای صورت به کار گرفته شد، به همان معنای افلاطونی‌اش که مرتبط با معنای ریاضی است، یعنی «شکل نظم یافته» (Regular Figure) می‌داند.

از نظر ارسطو، ماده و صورت متضایف (Correlative) هستند؛ یعنی ماده باید تعیین‌نهایی‌اش را اخذ کند و صورت، تعیین‌نهایی اوست و در نهایت، ماده‌نهایی بسیط همه اشیای جزئی در سراسر جهان یکی و یکسان است، حتی ماده اولیه بدون صورت هیچ‌گاه به نحو بسیطش یافت نمی‌شود.

## بالقوه و بالفعل

پس از تقابل ماده و صورت، به بیان تقابل بالقوه و بالفعل از نظر ارسطو می‌رسیم. از آنجا که ارسطو دریافته که مفهوم «بالقوه بودن» تعریف‌ناپذیر است، از این رو، ماهیت آن را با طرح کردن مثال‌های جزئی، مثل نطفه‌ای که به بچه تبدیل می‌شود، و بذر گیاهی که به گیاه رشد یافته نمو می‌یابد، تعریف می‌کند.

در توضیح بالقوه و بالفعل ارسطو از ماده و صورت استعانت می‌گیرد و می‌گوید: جوهر فردی به واسطه صورتی تعیین می‌یابد که فعلیت برای ماده توسعه نیافته‌ای است که بالقوه است. ارسطو روند حرکت را از بالقوه بودن به سوی غایتی می‌داند که فعلیت است و مؤلف، این گرایش ارگانیکی را کلید مواجهه با مسئله «غایت حقیقی» زندگی در اخلاق ارسطو می‌داند. ظاهراً ارسطو در مقابل مگاریان، که وجود «قوه» را منکر بودند و می‌گفتند هر چیزی یا حالت خاصی دارد یا ندارد و این تمام سخن در این باب است، بر بالقوگی تأکید می‌کند.

## علل اربعه

در بحث علل اربعه، تیلور بر این نکته تأکید می‌کند که این نظریه از دیدگاه ارسطو راه حل پرسش اصلی در فلسفه یونان است. این پرسش که علل نظم جهان چیست؟ یعنی مسئول واقعیت وضع چنین و چنان‌اشیایی که وجود دارند، چیست؟

چهار جواب به نظر ارسطو مفروض است:

۱. ماده یا علت مادی شیء.

۲. قانونی که براساس آن شیء رشد می‌کند یا علت صورتی.

۳. نقطه آغاز جریان، یعنی عاملی که با آن انگیزه توسعه آغاز می‌شود، که ارسطو ثانی بعدی علت فاعلی نامیدند.

۴. نتیجه کامل جریان، یا علت غایی.

آن‌گاه مؤلف ضمن بیان تأثیر علل اربعه در اشیا و تولیدات، به اتحاد صورت، علت فاعلی و غایی در طبیعت و هنر اشاره می‌کند، هم‌چنین به معنای کلمه Cause و رابطه علی از نظر ارسطو و اهمیت غایت و دیدگاه غایت‌انگارانه در سراسر فلسفه او می‌پردازد. نکته دیگری که اشاره می‌کند طبقه‌بندی علل فاعلی ارسطویی تحت سه اصل طبیعت،

عقل (نفس) و تصادف (Chance) است. تصادف یا علیت اتفاقی منحصر به موادی است که از جریان عام طبیعت استثنا شده‌اند.

دیویدراس در این بحث تفاوت تصادف و بخت را از نظر ارسطو روشن کرده و به نواقص بحث ارسطو در باب بخت می‌پردازد، (Ibid , 126-128) اما تیلور به این تفاوت اشاره‌ای نکرده است.

در مبحث حرکت، مؤلف به تعریف حرکت از نظر ارسطو پرداخته و اضافه می‌کند که متحرک بودن فاعل ضروری نیست و ایجاد حرکت در چیزی دیگر ضروری فاعل است، آن‌گاه به بیان اهمیت حرکت و محرک نامتحرک در فلسفه ارسطو می‌پردازد. ارسطو از اقسام حرکات، یعنی پیدایش، زوال، تغییر، افزایش و نقصان، حرکت مکانی، انتقال و دوران، حرکت مکانی را بنیادی‌ترین حرکات می‌داند.

### آزلیت حرکت

آن‌گاه تیلور آزلی بودن حرکت از نظر ارسطو را بیان کرده و می‌گوید: حتی سنت توماس که قائل به خلقت از عدم بوده، آزلی بودن جهان را قابل دفاع می‌داند، هرچند از نظر او، صدقش باید با وحی معلوم شود.

به نظر ارسطو، آزلیت (Eternity) فرایندهای طبیعی مستلزم وجود یک یا چند منشأ آزلی برای حرکت است؛ یعنی از استمرار حرکت، به یک مبدأ یا مبادی دائمی پی می‌بریم، ارسطو این مبدأ را «محرک نامتحرک» (Unmoved mover) می‌نامد، که همان خدای ارسطویی است.

### خدا

مؤلف در باب خدای ارسطو و صفاتش و نقش آن در جهان می‌گوید:  
خدا موجود واحد غیر متغیر، و محرک اعلی است که شوق جهان را برای حرکت برمی‌انگیزاند؛ یعنی خدا بدون این‌که خودش متحرک باشد با خیر بودنش عالم را به حرکت وامی‌دارد، اما او خداوند را خالق عالم نمی‌داند.

تیلور ضمن مقایسه خدای افلاطونی و خدای ارسطویی، خدای افلاطونی را ناظر بر جهان و مربی همه موجودات می‌داند، اما خدای ارسطویی فقط به خود می‌اندیشد و به همان مقدار که از ایفای نقش قادر متعال دور است از خالق بودن هم دور است.

دیویدراس در این جا تقریباً با تیلور هم رأی است و تفسیر الهی برنتانو (Brentano) از خدای ارسطویی را شکست خورده، و خدای ارسطویی را فاقد نقش خالق یا مشیت عالم می‌داند.

به نظر راس، علاوه بر برهان حرکت، ارسطو در محاوره «دربارۀ فلسفه» استدلالی برای اثبات خدا دارد که می‌توان به عنوان منشأ برهان وجودی به حساب آورد، اما برهان حرکت او را کاملاً فلسفی و به دور از ایده‌های دینی عامیانه می‌داند. (Ibid , 184-186)

#### ۴. طبیعیات

تیلور بحث فیزیک را با انتقاد شدید از ارسطو شروع می‌کند و معتقد است که نظریه «زمین مرکزی» (Central Position Of the earth) و ثبات آن قرن‌ها یکی از عوامل رکود علم نجوم بود، و احتمال می‌دهد که نظریه کپرنیکی از آکادمی افلاطون نشأت گرفته باشد، چرا که او به حرکت زمین اعتقاد داشت.

هم‌چنین به نظریات مخالف افلاطون و ارسطو در این که عضو اصلی بدن چیست، می‌پردازد و نظر افلاطون را مبنی بر این که مغز اصلی است، بر نظر ارسطو که قلب را عضو اصلی می‌دانست، ترجیح داده و دیدگاه فرانسیس بیکن را که قداست ارسطو را یکی از مهم‌ترین موانع پیش رفت علم طبیعی می‌داند، مطرح کرد. (Taylor, 62)

به نظر می‌رسد که دیویدراس با سکوتش در باب حرکت زمین از نظر ارسطو، با تیلور هم رأی باشد.

مؤلف برای تعیین حوزه فیزیک بهترین روش را تمایز آن از مصنوعات حوزه هنر می‌داند، و سپس حقیقت بنیادی حاضر در طبیعت از نظر ارسطو، یعنی تغییر روند (جریان) و حرکت را توضیح می‌دهد. از دیدگاه ارسطو، آنچه به وسیله طبیعت است، متولد می‌شود و رشد می‌کند و آنچه نتیجه صنعت است، ساخته می‌شود.

تیلور بحث ارسطو را درباره مکان جداً ضعیف دانسته و معتقد است که مسائلی مثل واقعی یا پدیداری بودن مکان برای ارسطو مطرح نبوده‌اند، آن‌گاه تعریف ارسطو از مکان و مکان مطلق را بیان می‌دارد، اما بحث ارسطو را در باب زمان اندیشمندانه می‌داند، این در حالی است که دیویدراس بحث او را در باب مکان می‌ستاید.

## حرکت متداوم و افلاک

ارسطو در بحث حرکت «افلاک» (Sphers) بی‌همتایی خداوند را دلیل بر یگانگی حرکات کلی می‌گیرد؛ یعنی چون منشأ حرکت و متعلق آن واحد است، از این رو، حرکت به طور مکانیکی باید بسیط باشد.

تیلور، اعتقاد ارسطو به دو شکل حرکت بسیط، یعنی حرکت در طول خط مستقیم و حرکت دَوْرانی را به دور محور، نادرست دانسته، اما علت این تقسیم را اثبات حرکت مستقیم‌الخط می‌داند. آن‌گاه به بیان نظریات ارسطو در باب حرکت «رفت و برگشت» (Toand Fro)، حرکت متحرک اول، پیدایش شب و روز به عنوان نتیجه حرکت انتقالی کل عالم به دور محوری که از مرکز زمین عبور می‌کند، حرکت سیارات و تعداد افلاک می‌پردازد و تشابهات و دو تفاوت عمده نجوم ارسطو را با نجوم قرون وسطا بیان می‌کند. دو تفاوت عمده عبارت‌اند از:

۱. تعداد «کُرَات» در ارسطو و فلاسفه قرون وسطا متفاوت است.
  ۲. قرون وسطاییان فلک‌های بیشتری بین زُحل و متحرک اول جای دادند.
- مؤلف، انتساب نظریه ارسطویی ۵۵ فلک را به همه یونانیان نادرست دانسته است، زیرا آنها در آکادمی افلاطون صرفاً فرض‌های جنبشی هستند، اما ارسطو با تبدیل این مفروضات به حقیقت فیزیکی، قهقرايي‌ترین گام را در تاریخ علم ماندگار کرد.

## ماده آسمانی و ماده زمینی

ارسطو به دو نوع ماده قائل بود؛ ماده آسمانی یا آئیر، که به طور مستدیر می‌چرخد و ماده زمینی که در خط مستقیم حرکت می‌کند. تغییرپذیری منحصر به ماده زمینی است و افلاک تغییرناپذیرند. به نظر مؤلف، بخش عظیمی از زندگی گالیله برای ابطال و رد این نظریات صرف شد، و هیچ‌کس قبل از ارسطو مواد آسمانی متفاوت از ماده زمینی را فرض نکرده بود. تیلور در ادامه نظر ارسطو را در باب خلأ و وزن بیان کرده و دیدگاه او را در مورد وزن یکی از موانعی می‌داند که علم تجربی قرن هفدهم با آن به مقابله برخاست. تمایز مطلق بین حرکت به سوی بالا و حرکت به سوی پایین و مکان مخصوص عناصر از نظر ارسطو، نکات بعدی کتاب هستند.

## زیست‌شناسی

مؤلف در بخش زیست‌شناسی که مختصرترین موضوع کتاب است، تنها به نظریهٔ ارسطو در تمایز بین حیوانات کامل و ناقص و نقش والدین در موجود جدید می‌پردازد، اما دیویدراس نسبتاً به طور مفصل به زیست‌شناسی ارسطو که از دیدگاه او بعضی نظریاتش برای محققان بعدی تحسین برانگیز بوده، می‌پردازد. (Ibid , 113)

## روان‌شناسی

در بحث روان‌شناسی، مؤلف پس از توجیه دلیل این که روان‌شناسی از نظر ارسطو، جزء فیزیک است، دو نکته را ذکر می‌کند که برای فهم نظریات ارسطو لازم است:

۱. معنای روح یا روان [Psyche] در فلسفهٔ یونان.

۲. توجه به تعریف «نفس» و نسبت آن با بدن در بیان ارسطو.

آن‌گاه در باب درجات حیات روانی، سه مرحله حیات تغذیه‌ای، حسی و هوشیارانه را ذکر کرده که از دیدگاه ارسطوی به ترتیب آنها را در گیاهان، حیوانات و انسان بروز می‌کنند.

## احساس

درک حسی از نظر ارسطو و فرایند ادراک براساس آن در حواس پنج‌گانه، نکتهٔ بعدی است که مؤلف بیان می‌کند.

در بخش محسوسات مشترک و عضو حسی مشترک، تیلور، نظر ارسطو را در باب چگونگی عمل قلب به عنوان عضو حسی مشترک، و دستگاه حسی مشترک که در قلب جای دارد، و حس مشترک برای آگاهی از گذر زمان بیان کرده، و تخیل را وظیفهٔ دستگاه حسی مشترک می‌داند.

در بحث اندیشه [فکر]، مؤلف نظر ارسطو را در باب معنای فکر، تفاوتش با صور خیال، نسبت فهم با پنداشت‌های ذهنی، جایگاه فاهمه و نقش آن در تفکر بیان کرده و ارسطو را به دلیل این دیدگاهش که کلیات حقیقتاً در اشیا وجود دارند، از تجربی‌مسلمان متمایز می‌کند، اما از آن جهت که شناخت ناشی از ترکیب حقایق و قوانین بنیادی، کارکرد ذهن نیست، او را با تجربه‌گرایان موافق می‌داند.

## عقل فعال

تیلور در بخش عقل فعال، ادعا می‌کند که به شگفت‌آورترین تناقضات این طبیعت‌گرا (natrualistic) و روح‌گرا (spiritualist) برمی‌خوریم. به نظر ارسطو، معنای دیگری از کلمه «اندیشه» وجود دارد که در آن اندیشه حقایق مُدْرَکَش را می‌آفریند و منظور او عقل فعال است، که غیر منفعل و منفک از ماده و سرمدی است و در مقابل آن، عقل منفعل فناپذیر است. از آنجا که خود ارسطو تعبیر «عقل فعال» را به کار نبرد، بعدها تفسیرهای متفاوتی از آن به عمل آمد.

در تفسیر عقل فعال ارسطویی، تیلور سه دیدگاه از اسکندر افرودیسی، ابن رشد و تومیسست‌ها را نقل می‌کند. (Taylor, p.87)

## حکمت عملی

در بحث حکمت عملی، ارسطو متذکر می‌شود که نباید احکام قطعی حکمت نظری را در اینجا هم انتظار داشته باشید، زیرا علم عملی با «چیزهایی که ممکن است به نحو دیگری باشند»، (who may be otherwise) مرتبط است و اگر بتوانیم قواعدی حاوی خیر وضع کنیم، کافی است.

از دید ارسطو، هنر عملی برتر، سیاست است، و هرگز خیر فردی جدای از خیر جامعه، یعنی سیاست نیست، و خیر در زندگی سعادت‌مندانه است.

در این که زندگی سعادت‌مندانه چیست؟ مؤلف سه شرط آن را از دیدگاه افلاطون بیان کرده و تعریف آن را به «زندگی مطابق با بهترین و کامل‌ترین کمال» واجد شرایط افلاطونی می‌داند. آن‌گاه تعریف ارسطو را از زندگی سعادت‌مندانه، یعنی پیروی از قانون بیان کرده و لازمه آن را دانستن «قاعده صواب» (right rule) و پیروی از آن می‌داند.

سپس مؤلف انواع خیر را از نظر ارسطو، یعنی خیر اخلاقی و عقلانی و راه‌های وصول به آنها، راه‌های تمیز بین عادات صحیح و غیر صحیح، و معنای حدّ وسط را بیان کرده است. حدّ وسط ارسطویی برای همه موارد یکسان نیست، بلکه حدّ وسط نسبت به خودمان است و با سرشت‌های متفاوت و افراد متفاوت فرق می‌کند. به نظر ارسطو، خیر اخلاقی شرط مقدماتی خیر عقلانی است؛ یعنی با تحلیل خیر اخلاقی به خیر عقلانی می‌رسیم. هدف نهایی آموزش

خیر، ایجاد قضاوتی سازگار با روح قانون عقل در ماست. از دیدگاه او، عمل اختیاری انسان، علت فاعلی رفتار اوست و تنها در دو مورد ممکن است که انسان مسئولیت نداشته باشد: یکی جبر فیزیکی بالفعل نیروی قاهر و دیگری جهل نسبت به شرایط مادی موضوع که ناشی از سهل‌انگاری قبلی انسان نباشد. از نظر ارسطو، حکمت عملی همان عقل است که به نوعی در هدایت انسان برای ایجاد زندگی سعادت‌مندانه به کار گرفته شود. کمال عقلانی برای سیاست‌مدار ضروری است؛ یعنی این که نه تنها باید قاعده خوب را بداند، بلکه قدرت تطبیق آن بر مصادیق متفاوت را داشته باشد، از این رو، روش حکمت عملی مثل حکمت نظری قیاسی است. در نهایت، ارسطو بهترین حیات را زندگی در دولت‌شهر، غایت همه آموزش‌های اخلاقی را پرورش شهروند خوب و زندگی عالمانه و حیات حکیم و دانشجو را لذت بخش‌ترین نوع حیات می‌داند. مسیحیت قرون وسطا از این بیان ارسطو ضدیت میان حیات نظری و حیات عملی و تقدیم حیات نظری بر عملی را برداشت کردند، که از نظر مؤلف، حیات نظری قرون وسطایی با روح ارسطو نامأنوس است.

### نظریه دولت

نظریه دولت ارسطو جزئی از حکمت عملی است، چرا که او اخلاق عمومی را جدای از اخلاق فردی نمی‌داند. دولت محصول قرارداد صرف نیست، بلکه سازمانی است که به وسیله پیمان میان افراد در جهت اهداف خاص به وجود می‌آید. تیلور، سه مرحله خانواده، جامعه روستایی و دولت‌شهر (the city state) و نحوه شکل‌گیری دولت شهر، طبقات اجتماعی و اخلاق بردگی را از نظر ارسطو بیان می‌کند. ارسطو بربریت را شأن ذاتی غیریونانیان می‌داند و آنها را واجد استعدادی نمی‌داند که ارباب خویش باشند. آن‌گاه مؤلف، انواع حکومت، دولت مطلوب و مقبول را از نظر ارسطو، که اجتماع کوچک با فراغت، با حکومت اریستوکراسی، با سطح پرورشی عالی و بدون ثروت زیاد است، شرح داده است. تیلور در مورد کتاب سیاست ارسطو، دولت قانونی و نظام حکومتی از دیدگاه او بحث



کرده و حکمت عملی ارسطو را می‌ستایید، اما در موضوعات «خصیصه کمال اخلاقی» و «سعادت فرد» او را غلام صفتانه (slavishly) دنباله‌رو افلاطون می‌داند. سپس، بخشی از آرای تربیتی ارسطو را در باب نوع تربیت و روش آن، مراقبت از روح قانون اساسی، آموزش ابتدایی، آموزش دوره نوجوانی، تعلیم آزاد، آموزش عمومی، آموزش موسیقی به کودکان و فواید آن بیان می‌کند.

تیلور ضمن مقایسه نظر ارسطو و افلاطون در باب موسیقی می‌گوید: هر دو در این که موسیقی بر شخصیت کودک تأثیر زیاد دارد، متفق‌اند، اما در باب آموزش موسیقی هیجان‌آمیز و غم‌انگیز اختلاف نظر دارند. ارسطو برای احساسی‌ترین موسیقی ارزش پاک‌کننده برای نفس قائل است و افلاطون در جمهوری پیشنهاد می‌کند که باید از اشکال تندیبی جهت هیجان‌آمیز موسیقی و نمایش‌نامه‌های غم‌انگیز اجتناب شود.

#### کتاب‌نامه

1. Taylor, A.E , Aristotle , Edinburgh , 1974.
2. Ross, sir David , Aristotle , London , 1974.